منوچهر جمالی

روشنگر، درفرهنگ ایران، کیست ؟

انسانِ کلیدی ، درگرم کردنست که درهارامیگشاید
« پهلوان » : شعلهِ روشنی بخش
چرا، رستم،جهان پهلوان ایران، کلیدِ چشم گشا هست ؟

چرا ، خدای ایران ، « گرمابهِ گیتی » هست ؟

گرمابه دهر، جان فزابود زیرا که دراو، پری ما بود
مولوی بلخی

روشنی ، در فرهنگ ایران ،« **پرتوی**»است که **می تابد** . ولی « **پرتو** » ، **پخش شدن ِ گرمای شعله است** . این اولویت گرمی برروشنی ، و این پیدایش روشنی ازگرمی ، شاخصهِ پدیده های روشنی و بینش و اندیشیدن درفرهنگ ایران هستند . کلید سراسر بندها بودن نیزبا گرمائی که میگشاید و روشن میکند کار دارد .

چرا درچامه فردوسی میآید که « مردم ، کلید سراسر بندها » هست ، وآن را شاخصهِ خرد انسان به تنهائی نمیداند ؟ بلکه سراپای هستی انسان، چنین کلیدی شمرده میشود . **خرد ، درفرهنگ ایران ، درسرنیست ، بلکه درسراپای هستی انسان،** مانند پا درکالبد کفش (تن) جا دارد . انسان، باسراپای تنش میاندیشد. انسان ، با دست وپا و معدهِ گوارنده و اندام زایشی و دل و جگر و مغز و زبان و بینی و ریه اش ... میاندیشد . **خرد درسراپای تن انسان ، پخش است** . این مفهوم « خرد » ، محتوای این معنای سیاسی و اجتماعی نیزهست که **هنگامی یک جامعه ، خردمند است که همه افراد آن اجتماع باهم بیندیشند** ، و درحل مشکلات اجتماعی و اقتصادی و حقوقی وسیاسی ، انباز باشند . خرد ، فقط

درسر، که حکومتگران باشند ، نیست . انسان ، با تمامیت تنش ، کلید گشودن درهای بسته است . آنچه درهای بسته را میگشاید ، « پرتـو parthaaw و تابـش » یا به عبارتی دیگر « گرمی و روشنی باهمست » . جان ، تخم آتش (تخم ارتا) است ، و این پرتو وتابش این آتش جان (زندگی) است که دانائیهای حواس یا خرد میشوند، که طبعا **روشن وگرم** هستند . مولوی میگوید :

پـرتـو روحست : نطق وچشم و گوش **پرتو آتش بود درآب جوش**

آنچنانک **پرتو جان ، برتنست** پرتو « **ابـدال** » ، برجان منست

پرتو(پر+ تاو) روشنی گرماست ، و این شعله آتش است که دانائی و روشنی را میجوشاند و میآفریند . این اصطلاح « پرتو = par-thaaw» درسغدی ، معنای « شعله آتش » راهم دارد . « تاو thaaw» که همان « تف و تپtap و تب وتاب » باشد ، گرمی آتش است . عطار درالهی نامه خود ، داستانی از« **سرتاپک** هندی » میآورد که صندوقی دارد و درآن صندوق « افسونِ احضارکردن پری یا پریخوانی » هست و شاگردش ، نهانی این صندوق را میگشاید و با پی بردن به راز، پری را فرامیخواند و درست **این پری ، همان « زن زیبا هست که همچند همه زیبایان ، زیباست** ، که در هادخت نسک اوستا میشناسیم ، که درواقع « بینش حقیقی انسان » میباشد ، وآن را ، « دین » میخوانده اند . دین ، به معنای اصل زیبائی و بزرگی و نیکی هست که سیمرغ (ارتا= تخم آتش یا جان یا عنصرنخستین) میباشد، ودرهرانسانی ، موجود است ، با آنکه انسان ، اورا نمیشناسد ، ولی اورا دوست میدارد .

مسئله بنیادی هرانسانی ، یافتن کلید برای گشودن صندوق هستی خود هست که درآن « ارتا » ، اصل زیبائی نهفته است که اگر فرد انسان اورا ببیند ، اورا ازته دل ، دوست میدارد . البته این معنا را یزدانشناسی زرتشتی ، دراین سرود زنخدائی ، مسخ و تحریف کرده است ، و دین را فقط « مجموعه اعمالی میداند که انسان طبق فرمانهای اهورامزدای زرتشت » انجام میدهد . چرا عطار، دارنده این صندوق را ، سرتاپک می نامد ؟ چون « تاپک » به معنای « اجاق وکانون آتش » است و « **سرتاپک » به معنای « نخستین وبرترین سرچشمه آتش یا گرمی » است ، که کسی جز ارتا یا سیمرغ نیست** .

گرمای آتش ، درپیرامونش پخش میشود . گرما، هدایت کرده میشود ، جریان می یابد ، خود را میگسترد و منتشرمیسازد و میپراکند ومتصل میکند . «پراکندن » نیز ، دراصل به معنای « کاشتن تخم » است . ایرانیان ، خدا را چنین « اصل گرمایِ خود- گسترنده » میدانستند . خدا ، پرتو است ، یا بسخنی دیگر،« گرمای خود-گستر»، «گرمای فراگیر» است . ازاین رو اشکانی ها

خود را به چنین خدائی نسبت میدادند و خود را « Parthawa » مینامیدند که سپس تبدیل به « پهلو و پهلوی » شده است . این واژه ، اینهمانی با واژه « پرتو parthaaw » دارد . آنها خود را « شعله یا گرمای ارتا یا سیمرغ » میدانستند . « **پهلوان** » نیز اصطلاحی برای کسی میباشد که « **پخش کننده گرمی سیمرغ یا ارتا بُن جهان» هست** .
این گرما هست که درگستردن همه را گرد هم میآورد و همه را زنده وشاد میکند . ازاین رو به « شهر» ، « پهلو » میگفتند . **شهر، پیکریابی اصل گرمی هست** . این **گرمی جانهای مردمان هست که « شهرسازو اجتماعساز» است** .
سیمرغ یا ارتا ، خودش را که جانان و اصل گرمیست در همه میگسترد . اینست که درسغدی « parthwaay-aat= pari thwayaa » به معنای منتشرکردن و گسترش دادن است . پیشوند « پری » معنای « پیرامون » را دارد . اصل گرمی که ارتا هست ، درپیرامون یافتن ، پیدایش می یابد . همین مفهوم است که در شعر مولوی در اصطلاح « ابدال » بازتابیده شده است :
آنچنانک پرتو جان ، برتنست   پرتو « ابدال » برجان منست
درآغاز دیده میشود که آب جوش ، پرتو آتش است . سپس همان مفهوم آتش جان درفرهنگ ایران که درسراسرتن ، می تابد تکرارمیشود ، و آنگاه اصطلاح « **ابدال » میآید که بدون شک ، سبکشده واژه « اواتار= افتار» میباشد که فرود آمدن و تشخص یابی این آتش خدا باشد** .
« ابدال » ، همان واژه سانسکریت « اوا تار» میباشد که « تشخص یابی گوهرخدا درگیتی درانسانها » میباشد ، و به شکل « افتال و افتار» نیز، باقی مانده است که پراکنده وافشانده شدن تخمهای جان باشد . آتش جان ، درپهلوی ، « فرن + **افتار**» نامیده میشود ، و « افتار» که « اواتار» باشد ، نزول وتحول گوهرخدا به اشخاص است . فرن ، یا پرانه اینهمانی با « ارتا » دارد .پسوند که « افتار= اواتار» باشد ، به صورت « ابدال » درآمده است ، و همان « پرتویا تابش آتش جان ، یا ارتا یا سیمرغ » هست که درانسان، صورت و تشخص می یابد . البته **هرانسانی ، « ابدال » یا تخم آتشِ ارتای خوشه هست ، فقط** دریکی ، این ویژگی ، برجسته تر است و دردیگری ، تارو پوشیده و نهفته تر . این اتصال و امتزاج گرمی و روشنی ، بنیاد پدیده زندگی یا جان درفرهنگ ایرانست . این گرمیست که سرایت میکند و ازهم بریدگی را نمی پذیرد و متصل میکند . زنده ، گرمست . **سیمرغ درواقع « آب گرم » است ، چون ابرسیاهیست که جفت آذرخش است** . ابر(آب + ور= زهدان آب) و برق (آتش) باهم ، همان ترکیب « **گرمی و خویدی** » است که گوهرخدای

ایرانست و حتا اهورامزدا نیز دربندهشن ، چنین گوهری دارد . در داستانهای عطار درشکل « **برخ اسود** » دربرابرموسی پدیدارمیشود . اوکسیست که میتواند خدا را بخنداند و باران را بباراند . آذرخش که ویژگی ابرسیاه یا سیمرغست ، درفرهنگ ایران ، خندانست . سیمرغ یاارتا ، خضرخندانست .

دربندهش بخش چهارم(پاره 38) دیده میشود که رپیتاوین به همکاری با ارتای خوشه (اردیبهشت) گماشته شده است . این روایت زرتشتی ، از تحول یافتن یا دگردیسی « ارتا » به « رپیتاوین » است . ارتا که کانون آتشها (خوشه) است درفرود آمدن ، صورت « رپیتاوین » به خود میگیرد .« **ارتا » در روند فرود آمدن (فرن – افتار) و درروند فراز رفتن باز به آسمان** ،« **رپیتاوین» نامیده میشود** . یزدانشناسی زرتشتی ، این مطلب را خاموش میگذارد . رپیتاوین ، چنانکه نامش گواه برآنست ، اصل گرمی وخویدی (گرمی وتری) است . ارتا درصورت رپیتاوین فرود میآید و در زمین فرو میرود و زمین را آبستن میکند. دربخش دهم بندهش پاره 159 دیده میشود که « ماه دی ، روز آذر، آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد. بدان پنج ماه که آب چشمه ، همه گرم است ، زیرا **رپیهوین آنجارا به گرمی و خویدی دارد** » .

آنگاه در **نخستین روز سال که «خرّم روز»** باشد و زرتشتیان هرمزد روز مینامند ، رپیهوین از زیر زمین و ازچشمه ها و ریشه های درختان به فراز زمین و برسردرختان میآید و باز به آسمان میرود. دربخش یازدهم پاره 160 میآید که : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود تا بستان ازبنکده خویش درآید ، نیروو پادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و برِ درختان را رساند » .

بنکده تابستان (تاب = تاو) همان رپیتاوین است که صورتیابی ارتا یا سیمرغ در فرود آمدن به زمین است . رپیتاوین که دراصل « رپیتاو » است ، مرکب از سه بخش است 1- رپه 2- پیت 3- تاو میباشد . رپه ، خوشه پروین است که اینهمانی با ارتای خوشه دارد . پیت ، زهدان است که آبگاه هست و تاو ، همان آتش وگرمیست . این تاو دراصل « توا » است که نی باشد و نی ، اینهمانی با آتش داده میشد ، چنانکه « آتس = تشه » به معنای دوک یا دوخ یا نی است . پس **ارتا درفرود آمدنِ خوشه پروین است که آمیخته با « گرمی وخویدی = آب گرم » فرود میآید ، تا با زمین بیامیزد . خدا ، آب گرم میشود. خدا ، اصل آمیزش است . خدا آب گرم ، یا گرمابه گیتی است** . چرا؟ به اصطلاح مولوی : « زیراکه پری ما درآن بود » . این خدا ، گواه برآنست که من آنجائی هستم که در گیتی چیزها باهم بیامیزند . خدا ، ازکسی عبادت کردن خود را نمیخواهد .

هیچ چیزی درجهان خلق نشده است که الهی را عبادت کند ، بلکه همه پدید آمده اند تا در آمیختن جانهاشان باهم ، خدا را تجربه کنند . خدا ، تکلیف برای انسان معین نمیکند بلکه **خدا** ، **رسیدن به شادی درآمیزش انسانها باهم وبا پدیده هاست** . هنگامی تو ای انسان با همه خردها و با همه خدایان بیامیزی ، آنگاه من دراین آمیختن ها ، پیدایش می یابم . اینست که سیمرغ (ارتا) خدائیست که نه رشک می برد و نه خشمگین میشود . خدائی نیست که خدای دیگررا نتواند تاب بیاورد . به عبارت دیگر، خدا گرمابه هستی هست . این اندیشه ، سایه گونه در اذهان میماند که درگرمابه ، پری هست . پری یا فری که به معنای دوستی و مهرهست نام سیمرغ بوده است .« زوش » نیز که نام دیگراوست ، به معنای « دوست و محبوبه » است . هنوز بیاد انوری هست که این صنم ، مشتری (خرّم = انهوما) میباشد :

گرمابه کام انوری بود امروز   کانجا صنمی چو مشتری بود امروز

گویند به گرمابه همه دیو بود   ما دیو ندیدیم ، پری بود امروز

گرمابه ، نیایشگاه وجشنگاه این خدا شمرده میشد و ازاین رو هم بر درورودی گرمابه وهم درجامه کن ، نقوش فرود آمدن این خدا را درگیتی وگرم کردن گیتی را با مهرخود رسم میکردند . سعدی گوید :

نه صورتیست مزخرف (مطلا) عبادت سعدی

چنانکه بر درگرمابه میکند نقاش

یا مولوی ، عالم را جامه کن گرمابه میداند ، که با دیدن نقوش پری ، میتوان پری یا سیمرغ را فراخواند . درگرمابه است که با دیدن این نقوش، خدا ، محبوبه انسان، فراخوانده میشود .

گرمابه روحانی ، آوخ چه پریخوانست

وین عالم گورستان ، چون « جامه کنان » گشته

ازآنجا که نقشهای سیمرغ در جامه کن گرمابه بود ، جایگاه ازسرزنده وجوان شدن ، ازسر به جان آمدن و به رقص آمدن شمرده میشد . هرچند مولوی میداند که پری در گرمابه دهر است و به همین علت ، دهر، جانفزاست :

گرمابه دهر ، جانفزا بود   زیرا که دراو پری مابود

ولی برای سازگاری با شیوه تفکر اسلامی ، اورا « گرمابه بان» نیزمیخواند . دراین غزلش میتوان هنگامه شگفت انگیزِ ورود این گرمابه بان را به گرمابه دید که چه گشایشی درهمه پدید میآورد .

طرفه گرمابه بانی ، کو زخلوت برآید

نقش گرمابه یک یک ، در سجود اندر آید

نقشهای فسرده ، بیخبروار مرده
زانعکاسات چشمش ، چشمشان عبهر(نرگس) آید
نقش گرمابه بینی ، هریکی مست و رقصان
چون معاشر، گه گه ، در می احمر آید
برشده بانگ ونعره ، صحن گرمابه زیشان
کزهیاهو و غلغل ، غره (اول) محشرآید
نفشها یکدگررا ، جانب خویش خوانند
نقش ازآن گوشه خندان ، سوی این دیگرآید
لیک گرمابه بان صورتی در نیابد
گرچه صورت زجُستن ، درکر و فر آید
گـلـش هرضمیری ، از رُخـش ، پر گل آید
دامن هرفقیری ، ازکفش ، پـُر زر آید
دار زنبیل پیشش ، « تا کند پُر زخویششش »
تا که زنبیل فقرت ، حسرت سنجرآید
برهد از بیش و زکم ، قاضی و مدّعی هم
چونکه آن ماه ، یکدم ، مست **درمحضرآید**

دربندهشن بخش سیزدهم (پاره 190) دیده میشود که دریای فراخکرت ، بنکده تابستان ، یا به عبارت دیگر، این دریا ، بنکده گرمی (تاو) هست . دریای فراخکرت که « votrouکش » باشد ، دریائیست که درواقع افشره یا شیرابه همه جهان جانست ، و درمیان این دریاست که درخت همه تخمه (ون هرویسپ تخم) روئیده است که برفرازش سیمرغ ، خوشه همه تخمها نشسته است .
پس **درخت کل هستی در« گرمابه کیهانی » روئیده است** . ازاین گرمابه کیهانی ، کانالهای بیشماری، آب این گرمابه هستی را ، به همه تخمهای افشانده در زمین میرسانند، و مستقیما همه آنهارا آبیاری میکند، و انسان هم که « مردم = مر+ تخم » باشد ، ازاین تخمهاست . ازاین رو دیده میشود که درپاره بالا از بندهش میآید که « جگر، چون دریای فراخکرت ، بنکده تابستان » است . نام این کاریز دریای جان یا دریای سمندر، به هرانسانی ، « **فرهنگ**» است . **فرهنگ، بیان اتصال بیواسطه خدا با انسانست** .گرمابه کل هستی ، در جگرهرفرد انسانی، سرباز میکند . بقول مولوی بدون کاربرد هیچ کلنگی (میتینی). این را « فـقـر» مینامیدند . اینست که درهمین بخش پاره 192 جگر(جی گر) را بـُـنکده خون میخواند . پس خون درهرانسانی که اصل

زندگی (جی= ژی) است، یکراست ازدریای سیمرغ درانسان سرازیر میشود . جگرو دل که درپهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشوند باهم خوشه پروین بشمارمیآیند . خون جگر(بهمن) رادل که ارتا (سیمرغ یا هما) باشد، به سراسرتن میرساند . رگها که « راهو» نیز نامیده میشوند ، درسجستانی به قول ابوریحان بیرونی ، نام ماه دوم « ارتای خوشه= اردیبهشت » بوده است .
در پاره 192 بخش سیزدهم میآید که « مردم را نیز خون درتن که کده به جگراست هر **بامداد** ازجگر به مغزسربرآید » . و **ازپیوند خون گرم سیمرغی – بهمنی جگرودل با مغزهست که خرد ، ازحواس پیدایش می یابند** . شعله های گرمای خون ، از روزنه های حواس ، به فراسو می « تابند » و پرتو خود را به همه پدیده ها میاندازند و آنهارا روشن وگرم میکنند . اینست که **درفرهنگ ایران ، جگر ودل و مغز باهم سه تا یکتا درپیدایش و تابش روشنی هستند** .
خون گرم جگرودل ، درروشنائی هربینشی ، حضور دارند . خون گرم که درسانسکریت « جیو » نامیده میشود ،معنای « جان وزندگی را نیز دارد .
اینست که **بینش زنده یا خرد زنده درفرهنگ ایران ، همیشه پیوند « جگر و دل و مغز» باهم میباشند** .
بنکده گرمی درتن انسان ، جگر است که دراصل « جی + گر» میباشد و درواژه « جی » هم برآیند یوغ و اتصال ، وهم برآیند « زندگی » (هردو معنا را دارد) هست . جگر، اینهمانی با « بهمن » دارد، و دل که خون فراجوشیده ازجگررا پخش میکند و به همه تن ومغزمیرساند ، درپهلوی « ارد » خوانده میشود که ارتا (سیمرغ = هما = عنقا) باشد واین خون گرم ، درمغز، به روزنه های چشم و سایرحواس رسانیده میشود که این گرمی در روشنی درهمه بینشهای حواس است که میگشایند و بازمیکنند .
ابوریحان درالتفهیم ، زُهره و مریخ را که « رام و بهرام » باشند در جگر، انبازهم میداند که چهره پیدایشیِ بهمن هستند . **« خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، پیوند این سه اندام (جگرودل ومغز) باهم بوده اند ، چون گرمی وروشنی ازهم جدا ناپذیرند** .« گرمی بینش » را نمیشود ، به وام گرفت ، بلکه باید ازجان خود انسان، بیفروزد . بینش وامی ، بی خون وبی زندگیست . رستم نیز به هفت خوان آزمایش خود میرود ، تا راه به سرچشمه چنین بینشی بیابد ، و سرچشمهِ چنین بینشی را برای کیکاوس و سپاه ایران بیابد . او نباید آموزگارِ کاوس وسپاه ایران شود . کاوس و سپاه ایران ، دراثر « خارج شدن از اندازه خود » ، برغم آنکه زال زر آنها را ازچنین خونریزی ، باز میدارد ، تجاوز به خاک مازندران میکنند . درمازندران :

زن و کودک ومرد با دستوار نمی یافت از تیغ او(کاوس) زینهار
همی سوخت و غارت همی کرد شهر بپالود برجای تریاک ، زهر
دراثراین سختدلیها و پرخاشگریها ، دیو سپید به فریاد مردمان آنجا میرسد وررویاروی کاوس ، میایستد
چو بگذشت شب ، روز نزدیک شد جهانجوی را (کاوس) چشم تاریک شد
زلشگردوبهره شده تیره چشم سرنامداران او پر زخشم...
همه پهلوانان ایران سپاه نه خورشید بینند روشن ، نه ماه
دراثرخشم و بی اندازه شوی شاه وسپاه ایران ، چشمان همه تیره میشود . به عبارت دیگر، خردشان ازکارمیافتد ، و بینش اصیلِ خود را از دست میدهند. اکنون ، رستم باید به یاری این « چشم بسته شده گان » برسد . خردهای شاه وسپاهیان که نگهبانان ایران هستند ، تیره وتارشده است و نمیتوانند از بُن جان خود بیندیشند.اینست که رستم برای رهاساختن نگهبانان ایران ازاین تیره روزی، با پیروزی بر« دیوسپید» ، ازجگرودل ومغز او سه قطره خون میگیرد ، و این خون را درچشم سپاهیان وشاه ایران میچکاند : کاوس به رستم میگوید :
کنون خونش آور تو درچشم من همان نیز درچشم آن انجمن
مگربازبینیم دیدارتو که بادا جهان آفرین یار تو
بچشمش چواندرکشیدند خون شد آن دیده تیره ، خورشید گون
با خونِ جگرو دل و مغز دیو سپید ، توتیای چشم شاه وسپاه ایران را فراهم میآورد و چشمان آنهارا مانند خورشید ازنو میگشاید . بینش زنده و گرم را از دشمن میگیرد ، و با چنان بینشی ، چشمها را خورشید گونه میسازد . **دردشمن هم ، سرچشمه بینش هست** . گرمی و خویدی (تری) ، چشمهای تیره را ازسر میگشاید .
سه چکه خونِ گرم که اصل زندگیست ، تخم چشم را آب میدهد، و ازآن ، چشم رامیگشاید . خورشید گونه شدن چشم، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه دربندهشن (بخش چهارم) چشم انسان با خورشید، اینهمانی داده میشود . ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، چشم راست را باخورشید، وچشم چپ را با ماه اینهمانی میدهد . دربندهشن، بخش سیزدهم دوچشمان ، ماه و خورشیدند . خورشید درفرهنگ ارتائی- زنخدائی ، ازماه زاده میشد ، و هردو، دوچهره جفتِ سیمرغ شمرده میشدند . خورشید در ادبیات ایران، سیمرغ آتشین پرخوانده میشود . در اذهان مردم نیز تا کنون خورشید،« **خورشید خانم** » باقی مانده است .

ولی میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی ، خورشید را از مهر، جدا کرده و اورا نرینه ساختند . **دراصل ، مهر، همان خورشید و همان سیمرغ آتشین پر بود** . به عبارت دیگر دراین تصویر،« بینش» ، از« گرمی که مهرباشد » جدا ناپذیراست . ودرست **چنین بینش ِ گرمی را ، بُنمایه حکومت وشاهی میدانستند** . درقصیده ای از عبید زاکان این اندیشه که بنیاد فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است بخوبی باقی مانده است .

سریرگاه چهارم که « جای پادشه است »
تهی ز والی وخالی زپادشه دیدم
ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا
فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا
فرازآن ، صنمی با هزار غنج و دلال چودلبران دلاویزو لعبتان خطا
گهی بزخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ گهی گرفته بردست ساغرصهبا

جایگاه شاه ، ولی تهی ازشاه بودن ، بیان حکومتی بی کاربرد قهروخشونت و پرخاش و ستیهندگیست . گرمی مهر، در نوازندگی و در باده پیمائی (سافی بودن) بیان کرده میشود.همچنین عطار درمصیبت نامه، چنین تصویری ازآفتاب میکند

ای بفیض وروشنی برده سبق بوده بر چارم سما زرین طبق
گرم کردی « ذات ذریات » را عاشقی آموختی ذرات را
گر نه ای سلطان، علم چون میزنی کوس زرین صبحدم چون میزنی
هست انگشتیت درهرروزنی ذره ذره دیده ای ، چون روشنی
پرتو، با انگشت ، اینهمانی داده میشود که مانند کلید دررا میگشاید
تو به حق چشم وچراغ عالمی این جهان را وان جهان را محرمی
گاه سنگ ازفیض گوهرمیکنی گاه مس بی کیمیا زرمیکنی

اینکه رستم با خون گرم ازجگرودل ومغز، چشم شاه وسپاه ایران را خورشید گونه میسازد ، نشان میدهد که اینان با چه بینش زاده ازجانشان باید به مردم خود و به دشمن بنگرند ، تا باهمه پیوند زنده و گرم یابند . بقول مولوی

یک دسته کلید است بزیربغل عشق ازبهرگشائیدن ابواب رسیده
چوآفتاب شدم آتش و زگرمی دل چو ذره ها همه رامست وعشقبازکنم
زآفتاب خرد گرچه پشت من گرمست برای سایه نشینان چوخیمه برپایم

این تصویرازخورشیدِ سیمرغی-زنخدائی (مهر) ، به کلی با تصویر خورشید درمیترائیسم فرق دارد، که ویژگیهایش یکی تیغ برنده (شمشیر) است و با «شیردرنده» اینهمانی داده میشود، که از دهانش ، آتش سوزنده بیرون میریزد .

این دوتصویر، نماد دو آرمان گوناگون از دوگونه حکومت و جامعه هست . گرما درجهان بینی این فرهنگ ، گرمای ناسوزیست که درگرمابه برترین نماد خود را داشته است . ازاین رو نیزهست که درشاهنامه ساختن گرمابه ، به نخستین انسان فرهنگ سیمرغی- ارتائی یا سیاوش نسبت داده شده است . جم

بسنگ وبه گچ دیو دیوارکرد نخست از برش، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند

سیاوش که درغربت ، با سیاوشگرد ، شهرآرمانی خود را میسازد :

همه شهر، گرمابه و رود وجوی به هربرزنی آتش و رنگ وبوی

حافظ شیرازی ، شرط دوستی را این میداند که انسان در خانه و درگرمابه و درگلستان ، همراه وهمدم دوستش باشد .

اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش حریف خانه و گرمابه وگلستان باش

دراثرپیوند گرمابه با این فرهنگ بود که گرمابه، جایگاه آفرینش نقشهای زیبا شده بود، که هنوزردپای آن درادبیات ایران زنده باقی مانده است . رپیتاوین که بُن گرمی وخویدی هست ، در نیمروز، که هنگام گرمی است، جهان را میآفریند . سپس نام رپیتاوین که همان ارتا میباشد ، نام این گاه روزمیشود، ودر یزدانشناسی زرتشتی ، درست اهورامزدا وشش امشاسپندان باهم ، درهمین گاه گرم نیمروزی که گاه رپیتاوین ، باشد جهان را میآفرینند .

همین مفهوم « آفرینش درنیمروز که درگرما و با گرما » باشد ، آرمان نیتچه درکتاب « چنین گفت زرتشت » میشود . **آفرینش جهان درزمانی که ازآن خدای رپیتاوین یا ارتا هست ، وارتا خودش ، همین گرمی هست ، غایت و گوهر زندگی اجتماعی و انسانی را معین میسازد .**